



فرهنگ عمومی و آسیب‌ایسم‌ها

الهام عباسی

مقدمه:

انقلاب اسلامی ایران در ذات خود حرکتی انتقادی، اصلاحی، اکتشافی و تبیینی بود که در تمام سطوح خود موضعی عالمانه و فعالانه در برابر وضع موجود داشت. یکی از مهم‌ترین وجوه انقلاب اسلامی ایده‌ی مسئولانه‌ی «نسبت‌داری» است. ایده‌ی «نسبت‌داری»؛ یعنی انقلاب اسلامی در میان جمع است. جمع برای انقلاب و امام (ع) از ساده‌ترین مردم در حاشیه‌ای‌ترین نقاط ایران تا بزرگ‌ترین قدرت‌های فکری، دینی و سیاسی جهان را شامل می‌شود. ایده‌ی «نسبت‌داری» می‌گوید: انقلاب اسلامی قرار است وارد یک گفتگوی جهانی شود و موضع خود را پیدا و سپس آن را معرفی کند. ایده‌ی «نسبت‌داری»؛ یعنی انقلاب اسلامی قرار است ما را با خوانش و طور جدیدی از اسلام مواجه کند؛ طور یا وجهی که نماینده و پرچم‌دار اسلام در میانه، اسلام در میدان نظر و عمل است. اسلام خرقه‌پوش گوشه‌نشین که هم می‌تواند محصول تجدد افراطی غرب‌گرایان و هم محصول تحجر حوزوی باشد، نیست!

تحفظ مسئولانه و فعالانه نسبت به این ایده، فهم ما را از کیفیت مواجهه با تمام مظاهر حیات معاصر و البته حیات معنویمان شکل می‌دهد. انقلاب اسلامی در واقع ایجاد یک امکان است تا به واسطه‌ی آن بتوانیم مواجهه و نسبت خود را به عالم تفهیم کنیم. انقلاب اسلامی به نوعی حتی در مقام یک چارچوب نظری دقیق است تا به کمک آن

جریان‌های سکولار و غربی یا حتی جریان‌های منتسب به حزب‌اللهی و انقلابی اصیل در مرتبه‌ی دوم قرار دارد. در مرتبه‌ی اول ما به نوعی بازخوانی کلی و بیرونی نیاز داریم؛ یعنی لازم است کلیت فضای موجود را در نسبت با آن چه انقلاب قرار بود به ثمر برساند، فارغ از طرف‌های دعوا بسنجیم.

استبداد دوتایی‌ها، بیماری فکری ایران امروز

امروز ما در کنار گفتمان‌های اسلامی با مکاتب غربی لیبرالیسم و نئولیبرالیسم نیز مواجه هستیم. منطق این مکاتب سرمایه‌داری و کاپیتالیسم است. اگرچه هم‌زمانی و معاصریت گفتمان انقلاب اسلامی با گفتمان‌های غربی به رغم تمام اختلافات ذاتی خود، لزوماً منتهی به یک دوگانه‌ی لاینحل نمی‌شود - و این به دلیل منطق الهی و تربیتی حاکم بر اسلام است که به حقیقت عینی ارجاع می‌دهد و گفتمان‌های رقیب را به مناظره و تعامل می‌خواند نه جنگ فکری و شناختی - اما آنچه وضعیت امروز ما را ذیل این دو گفتمان اصلی توضیح می‌دهد، به شدت منحصر در الگوی دوتایی‌هاست. به عبارتی امروز ما با اصول‌گرایی و اصلاح‌طلبی مواجه هستیم. با رسانه‌ی متعهد و رسانه‌ی سکولار مواجه هستیم. با پدیده‌ای که از اسلام ما و اسلام آن‌ها سخن می‌گوید مواجه هستیم. با انقلابی و ضدانقلابی، با انقلابی درست و انقلابی غلط، با دوگانه‌ی امام ما و امام آن‌ها و با پدیده‌ی من و دیگری، ما و آن‌ها مواجه هستیم.

این وضعیت، وضعیت حاکمیت دوگانه‌هاست. وضعیتی که نه خودش از حالت سوم حرف می‌زند و نه اجازه می‌دهد دیگری به حالت سوم فکر کند. وضعیت حاکمیت الگوی دوتایی‌ها که خود یک استبداد فکری بزرگ است، بزرگ‌ترین آفت آن از دست رفتن امکان گفتگو است؛ چون هر گوینده یا منتقدی همواره موظف است به یکی از آن دوتایی‌ها متعلق باشد. این انتخاب در اختیار گوینده نیست، بلکه الزام وضعیت و ساختار موجود است، که تعیین می‌کند سخن شما متعلق به یه یکی از طرف‌ها باشد. در ساختار دوتایی‌ها سخن گوینده، منتقد یا پرسش‌گر را به محض مطرح شدن، یکی از طرف‌های دوتایی‌ها می‌بلعد؛ به عبارت معروف شما همواره یا با ما یا بر ما هستید!

این وضعیت، دارای یک مبنای معرفتی پنهان نیز هست که به شدت با مدل غربی خود از نوع پست‌مدرنی آن قرابت دارد. این وضعیت، منکر وجود حقیقتی خارج از چارچوب دوتایی‌ها است. یابۀ دلایل متعددی به آن اجازه‌ی ابراز وجود نمی‌دهد. استبداد یا تمامیت‌خواهی دوتایی‌ها می‌گوید حقیقت یا دست من است یا دست دیگری است! مانند وضعیت پست‌مدرن، که همه‌چیز را در نسبت با خود و دیگری تعریف می‌کند و می‌شناسد. وضعیت پست‌مدرن از رویکردهای ذات‌انگارانه و جوهرانگارانه فاصله گرفته و درباره‌ی حقیقت به روایت‌های خود و دیگری ارجاع می‌دهد و به آن‌چه بیرون و مستقل از اوموجود است، کاری ندارد. پست‌مدرن از روایت من و از روایت شما به مثابه‌ی حقیقت چیزها سخن می‌گوید. حقیقت همواره در سیطره‌ی روایت‌های او است و مجال سخن گفتن با مخاطب خود را ندارد. تمامیت‌خواهی دوتایی‌ها از این جنس است. دوتایی‌ها به ما می‌گویند تنها دو روایت هست و شما باید یا در گروه من باشی یا در گروه مقابل من باشی!

بتوانیم موقعیت خود را و حتی موقعیت انسان ایده‌آل را در جهان معاصر، در تاریخ زیسته‌ی بشر و در حیات پس از مرگ تحلیل کنیم. انقلاب اسلامی به ما اجازه‌ی مواجهه و آموزش چگونگی مواجهه با تجربه‌های بشری، با غایات و حقیقت اسلام را می‌دهد. انقلاب اسلامی از طریق ایجاد امکان گفتگو و تعامل آگاهانه، به ما اجازه‌ی به کار بستن و تحقق حیات دینی را می‌دهد.

با این مقدمه مسأله‌ی امروز ما این است که نسبت چنین انقلابی با جمهوری اسلامی چیست؟ در این چهل سال کدام نیروها و با کدام اهداف در جمهوری اسلامی، ایده‌ی «نسبت‌داری» را تبیین کرده‌اند؟ به عبارتی کدام رویکرد و کدام خوانش از انقلاب است که چگونگی «نسبت» ما با حیات معاصر و معنویمان را توضیح داده و باید و نبایدهای آن را در فرهنگ عمومی مردم ایران بازتولید می‌کند؟ البته طرح مسأله بدین شکل خود حاکی از نوعی فروبستگی گفتمانی در طرح مسائل و مشکلات کنونی ما است که تنها با بازگشت به گفتمان انقلاب اسلامی گشوده خواهد شد.

از گفتمان انقلاب اسلامی تا خوانش‌های متکثر

اگر انقلاب اسلامی را به مثابه‌ی گفتمان کلان جمهوری اسلامی در تحقق ایده‌ی «نسبت‌داری» و چگونگی مواجهه با حیات اجتماعی و فکری معاصر خود ببینیم، آن‌گاه قبل از هر چیز بهتر است با اشاره‌ای کوتاه به روش و ماهیت انقلاب اسلامی راه را برای بحث از خوانش‌های انحرافی باز کنیم.

حتی یک مطالعه‌ی غیرتخصصی به ما نشان خواهد داد که شکل‌گیری انقلاب اسلامی تا چه حد معلول یک جنبش اجتماعی و مردمی بوده است. در این معنا، هرگز نمی‌توانیم آن را یک انقلاب صرفاً سیاسی و نظامی بدانیم که در آن تنها نهادهای حکومتی دگرگون می‌شوند؛ بنابراین پر واضح است کسانی که در خوانش خود از انقلاب، اغراض سیاسی، حزبی یا حتی مذهبی را بر وجه عاملیت مردم ارجحیت می‌دهند، نمی‌توانند انقلاب را مصادره کنند.

فهم خوانش‌هایی که انقلاب را به نفع اغراض خود مصادره می‌کنند، تنها از طریق میزان و کیفیت نسبت‌داری هر یک از این نیروهای فکری - سیاسی - فرهنگی با بدنه‌ی اجتماع و اراده‌ی ملت محقق خواهد شد؛ لذا می‌توان مدعی شد هرچه یک حزب سیاسی، یک گفتمان علمی - معرفتی، یک نهاد حکومتی یا یک جنبش نخبگانی، امکان تعامل بهتر، گفتگوی سازنده‌تر و پیگیری متعهدانه‌تری نسبت به دغدغه‌ها و مسائل واقعی مردم داشته باشد، به خوانش اصلی انقلاب نزدیک‌تر است. خوانشی که به تأسی از امام^ع، اراده‌ی خداوند و عاملیت مردم را یگانه عوامل پیروزی انقلاب می‌داند.^۱

بنابراین امروز بازخوانی این خوانش‌ها از اولویت‌های ماست. حیثیت منتقدانه‌ی ما نسبت به خوانش‌های موجود از انقلاب اسلامی، روشن خواهد کرد که هریک از آن‌ها تا چه اندازه در خدمت انقلاب هستند. این روند به ما کمک خواهد کرد نواقص و ضعف‌های جریان‌ها و گفتمان‌های موجود را به نفع انقلاب و مردم پیدا کنیم.

اما مسأله کمی پیچیده‌تر است. امروز مسأله‌ی ما صرفاً یک دعوی درون‌گفتمانی یا درون‌حزبی نیست. به عبارتی بررسی، بازخوانی و نقد



در ادامه روشن خواهیم کرد که این استبداد فکری همواره شما را به تعلق در یکی از این دو روایت، ملزم و به دفاع از خوب و بد مطلق آن اجبار می‌کند. این استبداد فکری تا اندازه‌ای در خدمت ایده‌ی مصلحت‌اندیشی محافظه‌کارانه و البته حفظ وضع موجود عمل می‌کند.

شناخت این وضعیت و تلاش برای رهایی از آن، اولین گام برای ایجاد بستری است که در آن اساساً بتوانیم حرف بزنیم و نقد کنیم. به عبارت دیگر مولد باشیم و محتوای اسلامی تولید کنیم و به نوعی تحلیل و بینش انقلابی را بسط دهیم. نباید مواضع نیروهای درگیر در جنگ ایدئولوژیک و سیاسی را تقویت یا تضعیف کنیم. البته غرض، رسیدن به بی‌طرفی یا فراتر از بی‌طرفی نیست؛ زیرا بی‌طرفی ممکن نیست. بلکه غرض، ایجاد امکان گفتگو و نقد به معنای دقیق کلمه است.

اساسی‌ترین گام برای ایجاد این بستر و رهایی از سلطه‌ی خوانش‌های متکثر که سیاست و اقتصاد را اولویت گفتمان خود می‌دانند، احیای فرهنگ و نهضت فکری و دینی و بازگشت به حقیقت انقلاب اسلامی است. همان انقلابی که وجه اساسی آن «نسبت‌داری» و در پی تحقق این «نسبت‌داری» و مواجهه‌ی فکری و مکتبی بود. بر این اساس حق و باطل‌پدیده‌ها نیز پیدا می‌شود؛ بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که اندیشمند متعهد انقلابی، باید راهی برای مقابله با غرب مدرن، الهیات غرب مدرن، خروجی‌های آن و سلطه، استثمار و استعمار بیابد. این راه فقط و قطعاً از مسیر تحقق ایده‌ی «نسبت‌داری» خواهد گذشت؛ به عبارت دیگر باید به روش و منش انقلاب اسلامی در مواجهه با پدیده‌های زمان خود از طریق مواجهه‌ی مکتبی و فکری عمیق بازگردیم. در وهله‌ی اول هر گونه مواجهه‌ی ایدئولوژیک و سیاسی غلط است.

تجربه‌ی انقلاب اسلامی در باب کیفیت «نسبت‌داری» و مواجهه با مسائل زمانه‌ی خود

تجربه‌ی انقلاب اسلامی، مرام و منش امام خمینی ره، شهید مطهری، شهید بهشتی و تمام نیروهای در صحنه‌ی انقلاب اسلامی، تجلی کامل ایده‌ی «نسبت‌داری» است و در صحنه‌ی حیات فکری و اجتماعی حاضر بود. انقلاب اسلامی یک کودتای نظامی، سیاسی، حزبی و یا حتی در ید نیروهای حوزوی نبود و پدیده‌ای نبود که در اتاق‌های در بسته با سران صاحب نفوذ و دارای اغراض و اهداف شخصی، مادی و حتی مذهبی صورت گرفته باشد. انقلاب اسلامی در تمام وجوه سیاسی، فرهنگی، معرفتی و حتی دینی خود در نسبت با مردم و نیروهایی که در آن روزگار در صحنه بودند، شکل گرفت و خود را معرفی کرد. حتی وجه دینی و اسلامی انقلاب در مواجهه و نسبت‌داری با زمینه و زمانه‌ی مردم، خود را معرفی کرد و منحصر در چهاردیواری علما و خواص نبود. امام خمینی ره قویاً بر این باور بودند که «انقلاب نیاز به یک نهضت فکری دارد»^۱ و اساساً انقلاب از همان ابتدا درونی و ناشی از انقلاب قلوب مردم و آگاهی آن‌ها بود.

انقلاب اسلامی از مسیر مراد و گفتگوی علمی و نقادانه و فعال با گفتمان‌های زمانه‌ی خود متولد شد. شهید مطهری در نشریه‌ی «زن امروز» می‌نوشت و با مارکسیسم و ماتریالیسم گفتگوی علمی و مواجهه‌ی باز و نقادانه داشت. لازمه‌ی چنین مراد و گفتگویی به رسمیت شناختن تجربه‌ی بشری است. به رسمیت شناختن، معادل تسلیم و پذیرفتن یا اعتبار صحت بخشیدن نیست، بلکه به رسمیت شناختن،

معادل قبول امکان شنیدن ایده‌های دیگر است. «شهید مطهری معتقد بود کسی مثل احسان طبری باید در دانشکده‌ی الهیات، مارکسیسم را تدریس کند و بعد، خود ایشان برود آرای او را بررسی و نقد کند. شهید مطهری در عین این که می‌دانست احسان طبری می‌خواهد کمونیسم و مارکسیسم را درس بدهد، هیچ وقت جلوی ورود او به دانشکده‌ی الهیات را نمی‌گرفت؛ ولی این را هم می‌دانست که طبری و حرف‌هایش چه نسبتی با حقیقت دین دارد و می‌دانست فهم این حقیقت جز از این راه ممکن نیست؛ یعنی اول باید کسی که مسلط به مارکسیسم است، آن را درس بدهد تا بچه‌ها بفهمند حقیقت مارکسیسم چیست، آن وقت به او پاسخ داده شود. دانشجو با این راه از خطر مارکسیسم رها می‌شود، و گرنه، کسی که با این تفکر آشنا نیست و نسبت به آن جهل دارد، از کجا بفهمد مارکسیسم چیست تا از آن فرار کند و به چنگش نیفتد؟»^۲

به عبارتی برای تحقق یک گفتگوی سازنده که قرار است به شناخت و انتخاب صحیح منتهی شود، ابتدا شما باید طرف مقابل یا حتی متخاصم را در این که حرفی برای گفتن دارد، حرفش را کامل و بدون سانسور و ترس و لرز بشنوید و با حقیقت آن مواجه شوید و کنه، مقصود، جهت و لوازم آن را بفهمید سپس با آن استدلال و مواجه کنید، حرف خود را برای او تبیین و نسبت آن را با گفتمان و ایده‌ی خود بیان کنید تا مخاطب به آگاهی و شناخت دست یابد.

این روش که مرام شهید بهشتی و سایرین هم بود، لازمه‌ی آن اولویت قائل شدن برای تفکر و مکتب است. رشد تفکر و مکتب ارجحیت دارد بر این که منافع و مقاصد حزبی و جناحی را چه در حیثیت سیاسی آن و چه در حیثیت دعوای علمی، اولویت دهیم. این سخن صریح امام ره است که فرمودند: «اگر آمریکا بریزد و ما را ببرد، من به نظرم خیلی چیزی نیست، البته عظیم است؛ اما از آن عظیم‌تر شکست در مکتب است.»^۳

بنابر این با سیاست‌ورزی‌های حزبی، جنگ ایدئولوژیک و رسانه‌ای به واسطه‌ی تکنیک نه محتوا، برای پیشی گرفتن در جذب مخاطب، در راستای آرمان و اهداف انقلاب، همان استبداد دوتایی‌ها است و کمک کردن به تقلیل آرمان و اهداف انقلاب، تضعیف مکتب، از دست رفتن منطق گفتگو و آگاهی‌بخشی است که نتیجه‌ی آن جز غلبه‌ی دشمن نیست.

انقلاب اسلامی با توضیح و تعیین دقیق نسبت خود با مارکسیسم، با امپریالیسم، با ماتریالیسم، با سلطنت، با ملی‌گرایی، با مشروطه، با ایده‌ی ولایت‌فقیه، با آرمان عدالت و آزادی، با مفهوم دموکراسی و جمهوری و با بازخوانی مکتبی، سیاسی و فکری عاشورا به خود تعین بخشید و درخشید. امروز نیز آن چه ما با آن مواجه هستیم از همان جنس است، اگر چه شدیدتر، عمیق‌تر و همه‌جانبه‌تر، اما مواجهه و نسبت ما با آن کمتر به مدل انقلاب اسلامی و تجربه‌ی تاریخی‌مان در مواجهه با کمونیسم و مارکسیسم شباهت دارد.

پیوستار کاپیتالیسم، لیبرالیسم، پوپولیسم و سلبریتیسم بر فرهنگ عمومی

تمام آن چه تاکنون از نظر گذشت، تلاشی برای ورود به بحثی سخت از پیوستار کاپیتالیسم، لیبرالیسم غربی، حاکم بر فرهنگ معاصر ایرانی؛ یعنی پوپولیسم و سلبریتیسم بود؛ اما سخت؛ چون باید بدانیم موانع فهم این پیوستار و گفتگوی با آن چیست، چگونه می‌توان به ذات و حقیقت





کشور که همگی مدعی تعهد و علاقه به انقلاب اسلامی هستند و خود را منتسب با امام و انقلاب و در تابلوی واقعی آن معرفی می‌کنند، برخورد درستی با این مسأله ندارند. به طور کلی مواجهه با لیبرالیسم، کاپیتالیسم، سوسیالیسم و یا هر وجه دیگری از غرب مدرن، قبل از آن که بر سر کفر بودن یا نبودن، ولنگار بودن یا نبودن و سکولار بودن یا نبودن آن باشد، درباره‌ی ماهیت و نسبت آن با سایر وجوه غرب مدرن و مهم‌تر از آن نسبت آن با حقیقت عالم است؛ زیرا همان‌گونه که شهید آوینی می‌گوید: «هر چیزی می‌تواند در خدمت تفکر دینی درآید - حتی مثلا نوشته‌های مارکس، برای این که چیزی که مارکس می‌گوید، با حقیقت عالم نسبتی دارد. شما این نسبت را کشف کنید، آن وقت مارکس هم در خدمت شماست. شیطان هم با حقیقت عالم نسبت دارد. شما وقتی این نسبت را کشف کردید، شیطان نمی‌تواند تسلطی بر شما پیدا کند، خود وجود شیطان هم در خدمت دین درمی‌آید. شناخت دنیای جدید برای ما لازم است. وقتی ماهیت آن را شناختیم، آن وقت تازه می‌فهمیم که تفکر دینی در کجای آن واقع شده است و نسبتش با این عالم چیست. نحوه‌ی تسخیر این عالم همین است و جز این هم نیست.»^{۶۵}

بنابراین یکی از این دو جریان، لیبرالیسم را یک ناسزای سیاسی و ایدئولوژیک دانسته و سینه چاک می‌دهند که چه کمکی به تقویت شناخت انسان می‌کند؟ و آن را در هجمه فرهنگی با خود می‌داند، جناح دیگر که غرب‌زده‌ها هستند و اتفاقاً خود را به انقلاب هم نسبت می‌دهند، غایت تحقق آرمان‌های انقلاب را در لیبرالیسم، دموکراسی، توسعه و آزادی می‌دانند؛ دقیقا آن چه که از آن حرف می‌زنند، بر همان معنای حقیقی واژه‌ها در افق تاریخی غرب دلالت دارد و تا اندازه‌ای خواستار تحقق آن‌ها در ایران هستند. با مقداری مطالعه‌ی دقیق‌تر، خواهیم فهمید که لیبرالیسم ذات خود، همان تمامیت علوم انسانی و تمامیت کاپیتالیسم

آن راه یافت و برای مقابله، موضع‌گیری و نقد آن آماده شد. اولین مسأله‌ی ما در فهم وضع موجود، گرفتار شدن در خوانش‌های دوتایی از گفتمان‌های مشهور و غالب جهان غرب است. فضای غالب بر جمهوری اسلامی تقابل دو جریان سیاسی است؛ یکی لیبرالیسم را در قامت فحش، توهین، کفر و الحاد می‌بیند و دیگری آن را گفتمان مترقی آزادی‌خواه منطقی می‌داند! تردیدی نیست که این دو جریان تمام امکانات رسانه‌ای و تبلیغی کشور را به کار می‌گیرند تا روایت خود را به فرهنگ عمومی، تحمیل یا در خوش‌بینانه‌ترین حالت معرفی کنند. در نهایت آن چه فرهنگ عمومی را متأثر می‌کند، نه روایتی یک‌دست و دارای چفت‌وبست تئوریک بلکه ملغمه‌ای آشفته است که نسبت هیچ جزء آن با جزء دیگر معلوم نیست.

مردم هم‌زمان با موجی از وجوه مثبت و منفی یک پدیده‌ی واحد مواجه می‌شوند که هر یک ادعای تمامیت‌خواهی نیز دارند. مواجهه‌ی مردم نه به واسطه‌ی تحلیل‌ها و مناظرات نخبگانی بلکه از طریق فعالیت‌های سیاسی، تبلیغات و هیاهوهای رسانه‌ای شکل می‌گیرد، طریقی که قبل از هر چیز منافع اقتصادی، ایدئولوژیک و حزبی را به ذهن مخاطب متبادر می‌کند. چنین وضعیتی مردم را به روحیه‌ی پراگماتیکی و رفتار گزینشی با آن پدیده ترغیب می‌کند؛ به عبارتی هرگاه وجوه منفی آن پدیده برای مردم ظهور یابد و آن‌ها را متوجه بخشی از اثرات سوء آن کند، از آن می‌گریزند و هرگاه با وجوه مثبت آن مواجه شوند، آن را به کار می‌گیرند. بدون این که متوجه نسبت آن پدیده با باورها و عقاید جدانی، دینی و روزمره‌ی خود باشند. خود این ناآگاهی و عدم التفات به ماهیت پدیده‌ها، فهم عمومی را به برداشتی نامطمئن از غرب و انگاره‌های آن هدایت می‌کند، برداشتی که می‌گوید: غرب خیلی هم چیز بدی نیست و اساسا بد بودن آن ناشی از یک دعوی سیاسی داخلی است.

متأسفانه جریان‌های سیاسی و فکری حاضر در صحنه‌ی

ایده‌ی «نسبت‌داری» می‌گوید:
انقلاب اسلامی قرار است وارد
یک گفتگوی جهانی شود و
موضع خود را پیدا و سپس
آن‌را معرفی کند. ایده‌ی
«نسبت‌داری»؛ یعنی انقلاب
اسلامی قرار است ما را با
خوانش و طور جدیدی از
اسلام مواجه کند.





و جهان صنعتی است که تمامیت دولت مدرن، تمامیت اداره‌ی جامعه‌ی مدرن، تمامیت دانشگاه‌ها، تمامیت سبک زندگی مصرفی و تمامیت رسانه را در برمی‌گیرد.

نکته‌ی قابل توجه، تعریف ما از واژه‌هایی همچون لیبرالیسم است که باید در مواجهه‌ی با آن به صورت بنیادی لحاظ شود. آن چه که فهم عمومی از لیبرالیسم در نظر دارد، یک دعوای ایدئولوژیک میان دوتایی ولنگاری و آزادی یا خوب و بد است. در حالی که بخش مهمی از ماهیت لیبرالیسم، پیوند عمیق روشی و معرفتی آن با علم (ساینس) است.

«علم نسبت به استدلال، تحقیق، انتقاد و پیشرفت معرفت از طریق آزمایش‌های آزمون و خطا متعهد است. لیبرالیسم، کاربرد این روش‌های عقلانی و عملی را در ساماندهی اداره‌ی جامعه‌ی بشری نشان می‌دهد. چیزی که «راسل» در توضیحش می‌گوید: «جوهر بینش لیبرالی این نیست که چه باورهایی پذیرفته شده‌اند بلکه چگونگی پذیرفتن آن‌هاست. باورها باید به دور از جزم‌اندیشی و به گونه‌ای آزمایشی پذیرفته شوند؛ یعنی همان ایده‌ی «نظم بدون اقتدار» که به گفته‌ی «جان لاک» فیلسوف تجربه‌گرای انگلیسی، شعار علم و لیبرالیسم، هر دو، به شمار می‌رود.» این تعاریف از لیبرالیسم و نیز دیدگاهی که دست‌کم به لحاظ تاریخی و به حق، فرآیند شکل‌گیری لیبرالیسم و علم و دانشگاه را همراه و موازی با یکدیگر می‌داند، امر مهمی است که باید در گفتمان‌های انتقادی و تحلیلی ما از وضع موجود و دولت وارد شود.

به عبارتی ما باید قبل از هر چیز به این سوال پاسخ دهیم که ما به لحاظ عملی چه نسبتی با اداره‌ی جامعه از طریق دولت مدرن و سازوکارهای لیبرالی به معنای استفاده از تجربه‌ی بشری، آزمون و خطا و علوم انسانی داریم؟ آیا در چارچوب نظری و انگاره‌های معرفتی خود آن را به رسمیت می‌شناسیم؟ با چه حدود و معیاری؟ نسبت ما با نظم اجتماعی و نظم سیاسی لیبرال چیست؟ نسبت لیبرالیسم به مثابه‌ی ابزار اداره‌ی دولت مدرن؛ یعنی فن به کارگیری داده‌های علوم اجتماعی و علوم انسانی که خود را با معیار علوم تجربی و ساینس می‌سنجند با دولت در جمهوری اسلامی چیست؟ ما در اداره‌ی جامعه‌ی کنونی که در بسیاری از ساختارها و نهادهای خود همچون: بیمه، بانک، آموزش و پرورش، رسانه، سینما و .. مدرن هستند تا چه اندازه لیبرالی عمل می‌کنیم؟ و آیا اساساً می‌توانیم درون این ساختارهای مدرن، با محتوای غیرلیبرالی عمل کنیم؟ اگر می‌توانیم مصادیق آن چیست؟ میزان موفقیت‌های ما تا چه حد است؟ و اساساً اگر جریان‌های فکری و سیاسی گفتمان‌ساز ما در ایران ملتفت چنین مواجهه‌ای با لیبرالیسم هستند چرا و با کدام منطق در سطح رسانه‌ها و فرهنگ عمومی این بحث را به کشمکش بی‌حاصل و حزبی یا در حد آزادی‌های جزئی مدنی تقلیل می‌دهند؟ و اگر این رویکرد را به جهت رویکرد صرفاً فرهنگی آن‌ها به لیبرالیسم بپذیریم با کدام منطق از لیبرالیسم فرهنگی به صورت مجزا و مستقل از لیبرالیسم سیاسی بحث می‌کنند؟

مادامی که منتقدین لیبرالیسم به جای برخورد آرام، جدی و عالمانه با این پرسش‌ها، یک برخورد پرتنش، حزبی و سیاسی داشته باشند و خود به همان

چیزی انتقاد داشته باشند که دست‌کم در سطح سیاست و اداره‌ی کشور به آن آغشته و متصفانند، نشان می‌دهد که نمی‌توانند به راحتی از بسط لیبرالیسم به مثابه‌ی یک ریافت عقلانی- علمی- اقتصادی، به فرهنگ و حیات اجتماعی بشر جلوگیری کنند؛ زیرا بی‌شک سیاست‌های اتخاذی و الگوهای اداره‌ی جامعه، اقتضانات فرهنگی خود را دارند. اثربخشی این انتقاد و برخورد مستلزم فهم و تفهیم لیبرالیسم در تمام وجوه آن، خصوصاً وجوهی که به نحو ساختاری در بسیاری از نهادها و تشکلات جمهوری اسلامی پذیرفته شده است. خوانش لیبرالیسم فقط از دریچه‌ی سیاست و با دغدغه‌های حزبی و امنیتی، تنها به فروبستن فهم و گفتگوی واقعی دامن می‌زند. درک لیبرالیسم فرهنگی و بستری‌های اشاعه و ترویج آن نیز از همین رهگذر میسر خواهد شد. وگرنه تاختن به اباحه‌گری، تسامح و رویکردهای سکولاریستی در امر فرهنگ، اتفاق جدیدی در عرصه‌ی نقد، مقابله‌های فرهنگی و آگاهی‌بخشی نیست.

از این روست که می‌گوییم خوانش‌های دوتایی از پدیده‌ها که اغلب تنها بر یکی یا بخشی از وجوه آن پدیده‌ها دلالت دارند، حجاب‌هایی در فهم حقیقت ماجرا هستند؛ لذا نه خوانش اصول‌گرایانه از لیبرالیسم و نه خوانش اصلاح‌طلبانه، هیچ‌یک راهی به سوی «نسبت‌داری» ممتاز و ویژه‌ای که برای ما تولید نگرش و روش برخورد و تعامل بکند، نیستند. ما در حالی لیبرال بودن را یک انحطاط اخلاقی و انحراف فکری- سیاسی از انقلاب اسلامی می‌دانیم که لیبرالیست در غالب شئون اداری و نهادهای جمهوری اسلامی و دولت اسلامی، جاری و ساری است. رهبری به صراحت می‌فرماید که: «ما هنوز دولت و جامعه‌ی اسلامی نداریم.»^۲

شاید در محتوا و در انتصاب افراد تلاش‌هایی کرده‌ایم؛ اما ساختارها، مدرن و لیبرال هستند. ما تا زمانی که ساختار را به مثابه‌ی فرم پذیرفته‌ایم، نمی‌توانیم از محتوای دیگری سخن بگوییم. فرم با خودش محتوا را می‌آورد. فرم و ساختار، محتوای خود را می‌سازند، آن را طلب می‌کنند و غیر خود را نمی‌پذیرند؛ به این دلیل که خود این فرم و تکنیک اصالت دارد، موضوعیت دارد. فرم، محتوای خود را می‌خواهد و غیر آن را شاید در کوتاه مدت و ظاهراً بپذیرد؛ اما در نهایت و در درازمدت آن را خواهد بلعید؛ به همین دلیل شهید آوینی تصریح می‌کند که «قالب به همین سادگی تسخیرپذیر نیست، ما باید آن را تسخیر کنیم منتها جوهر آن را، نه قالبش را. قالب آن را که می‌بینیم، تصور می‌کنیم تسخیرش آسان است؛ مثلاً آقای فلان و آقای بهمان فیلم می‌سازند. ظاهر فیلم‌ها و سناریوشان اسلامی است؛ ولی باطن آن‌ها غربی و آمریکایی است. این نوع فیلم از بدترین انواع فیلم‌هاست؛





از طرف نیروهای بیگانه ضدحقوق بشر خوانده می‌شود، از طرف روشنفکران و اصلاح‌طلبان داخلی که مدافعان لیبرالیسم و سیاست عدم‌مداخله هستند، نیز ضدآزادی‌های مدنی معرفی می‌شود.

دولت مدرن در ذات و ماهیت خود به موجب اصول و آرمان‌های لیبرالیستی خود متعهد است که حافظ آزادی‌های مدنی و اقتصادی ملت باشد؛ اما این آزادی، چنان که مدافعان داخلی لیبرالیسم تبیین می‌کنند، نه غایت آن است و نه یک آزادی بی‌در و پیکر است، بلکه گونه‌ای از آزادی است که به کار اداری جامعه و البته حفظ منافع سرمایه‌داری بیاید؛ به عبارتی این نوع از آزادی، متعهدان فکری و کارکردهای تسهیل‌کننده‌ی خود را طلب می‌کند؛ لذاست که تنوع و تکثر در علوم، در معاملات آزاد اقتصادی، در فضای بازاری، در کنش‌های مذهبی، در اقتضانات فرهنگی و اساساً در همه چیز، تابع یک منطق محکم پراگماتیستی است؛ یعنی تنوع و تکثر تا آن جا به رسمیت شناخته می‌شود که حافظ ارزش‌های لیبرالی و تابعی از آن باشد. این؛ یعنی هژمونی و آمریت دولت لیبرال برای همیشه! یعنی هیچ حرکت آزادانه، مردمی و خودجوشی، خارج از نظم لیبرالی، نظم سرمایه‌داری و نظم اجتماعی مدرن قابل پذیرش نیست و این خلاف ادعای «نظم بدون اقتدار» پوپر و جان لاک است.

زمانی این آمریت و تمامیت‌خواهی آشکارتر می‌شود که سرمایه‌داری را به مثابه‌ی تعهد و آرمان حکومت لیبرال فهم کنیم. «تعهدی که ایده‌ی لیبرالیسم از آغاز حرکت خود با انقلاب انگلستان در ۱۶۸۸، قیام بزرگ آن‌ها در قرن نوزدهم تا تحقق لیبرالیسم کلاسیک در ۱۸۳۰ لحظه‌ای از آن غفلت نکرد. لیبرالیسم در تمام تاریخ خود همواره با منافع طبقه‌ی بورژوا هم‌هنگ بوده است؛ چون در همان آغاز کار، شرط داشتن مال برای رأی دادن طبقه‌ی کارگر را از حق رأی محروم می‌ساخت و بدین طریق بورژوازی را به طبقه‌ی حاکم تبدیل می‌کرد.» «درواقع لیبرالیسم همدوش با سرمایه‌داری غربی نشو و نما کرده‌است و حتی امروزه نیز نظام‌های سیاسی لیبرال دموکراتیک فقط در

چون فیلم‌ساز به ذات فیلم نرسیده، جوهر تکنیک را تسخیر نکرده، نمی‌تواند با آن خوب کار کند. فکر می‌کند قالب به همین سادگی تسخیرپذیر است؛ اما چنین نیست. این قالب، صورت بیرونی تکنولوژی و مستقل از بشر است تا جوهر آن را تسخیر نکنید، قالبش تحت اراده‌ی شما در نمی‌آید.»^۴ دوتایی «نه» و «آری» به لیبرالیسم، هر دو از گفتگو درباره‌ی واقعیت لیبرالیسم، تاریکی‌ها و قوت‌های آن سرریز می‌زنند. بازداشتن از فهم واقعیت لیبرالیسم؛ یعنی بازداشتن از فهم وضعیتی که ما را تحت یک اجبار ساختاری در تعامل و نسبت مداوم با آن قرار داده است. وضعیتی که بیش از آن که یک انتخاب باشد، یک الزام و اجبار است.

در این معنا اصول‌گرایی و فراتر از آن جبهه‌ی انقلابی نمی‌تواند با لیبرالیسم دشمن باشد و آن را همچون ناسازی برای مخالفان خود به کار گیرد درحالی که همزمان در ساختار دولت مدرن و سیاست مدرن تنفس می‌کند؛ زیرا دولت مدرن هم ماهیتاً مجبور است به بروکراسی، سرمایه‌داری، نظام طبقاتی، تبلیغات و مصرف، اسپانسرها و بخش خصوصی، آزادی‌های مدنی و مذهبی افراد درون سیستم و .. تن بدهد، وگرنه از معنای خود تهی می‌شود. مخالفان لیبرالیسم نیز نه تنها به واسطه‌ی مصلحت‌اندیشی برای نظام، ایده‌ی امنیت و حفظ آرامش عمومی جامعه به این تن دادن مجبور هستند بلکه خودشان آن را به کار می‌گیرند و یکی از حلقه‌های این پیوستار در بازتولید آن هستند. این نمونه‌ی آشکار بلعیده شدن محتوای اسلامی یا افراد متعهد، توسط سیستم، ساختار و فرم است.

اما این فقط لیبرالیسم نیست که ساختارهای موجود را چنین مستحکم می‌نمایاند. طبیعت دولت مدرن در انگاره‌ی لیبرالیستی، تن سپردن به آزادی‌های اقتصادی، مدنی و اجتماعی است. اساساً این نوع از اعطای آزادی، ضمانت بقای اوست. باید و نبایدها و قانون حاکم بر چنین اعطایی را خود دولت مدرن و خود لیبرالیسم تعیین می‌کند. هر نیرویی که از بیرون بخواهد قانون یا چون و چرایی در کیفیت واگذاری این نوع از آزادی‌ها داشته باشد، در هیأت مخالفان لیبرالیسم و دموکراسی قرار می‌گیرد و به همان اندازه که

مسأله‌ی امروز ما این

است که نسبت چینی

انقلابی با جمهوری

اسلامی چیست؟ در

این چهل سال کدام

نیروها و با کدام اهداف

در جمهوری اسلامی،

ایده‌ی «نسبت‌داری» را

تبیین کرده‌اند؟





کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری شکوفا می‌شوند.^{۱۰} به عبارتی لیبرالیسم بهترین امکان و ظرفیت برای تحقق عقلانیت اقتصاد سرمایه‌داری است؛ زیرا اساساً دولت لیبرال و سیاست لیبرال؛ یعنی اقتصاد آزاد و واگذار شده به تاجران و عاملان داد و ستدهای مالی. لیبرالیسم از سیاست عدم مداخله حرف می‌زند و جدی‌ترین منتفع این سیاست، سرمایه‌داری است؛ «زیرا در اقتصاد تنظیم‌نشده و بدون مانع، با تشویق سرمایه‌گذاری تولید افزایش خواهد یافت و قیمت‌ها نیز با رقابت کاهش می‌یابند.»^{۱۱} و این آزادی اقتصادی است که آزادی‌های مدنی و اجتماعی را نیز به دنبال می‌آورد؛ لذا «گروهی از نظریه‌پردازان لیبرالیسم اساساً لیبرال دموکراسی و آزادی فردی را بدون سرمایه‌داری ناممکن می‌دانند.»^{۱۲}

به همین علت است که «در نظم لیبرال، دولت و نظام سیاسی، سازمان‌های خودمختار و حاکمی نیستند که اراده‌ی عمومی در صورت تمایل بتواند از طریق آن‌ها سرمایه‌داری را تغییر دهد یا سرنگون سازد. آن‌ها تابعی از ماهیت و مقاصد اقتصاد سرمایه‌داری به شمار می‌روند؛ لذا هنگامی که در دموکراسی نشانه‌هایی از امکان یورش سیاسی بر سرمایه‌داری پدیدار می‌شود، به منظور پیش‌گیری از تحقق این امر، دموکراسی تحریف یا سرکوب می‌شود.»^{۱۳} خوانش ضددموکراتیک از جنبش جلیقه‌زدها علیه افزایش مالیات و سیاست‌های سرمایه‌داری در فرانسه و انتسابشان به پوپولیسم توسط برخی رسانه‌ها از جمله روزنامه‌ی حزب کارگزاران^{۱۴} در ایران را می‌توان تابعی از همین نوع نگرش دانست.

اما چگونه نظم سرمایه‌داری مدرن خود را در فرهنگ عمومی بازتولید می‌کند؟ غیر از ملزومات و نتایج دولت مدرن و سیاست‌های لیبرالی، یکی از مهم‌ترین وجوه این اتفاق به ماهیت غیر اقتصادی سرمایه‌داری بازمی‌گردد. سرمایه‌داری مدرن هم‌چون لحظه‌ی ابتدای پیدایش خود، قبل از آن که شاخه‌ای از علم و مبتنی بر ریاضی و حساب و کتاب باشد، نوعی اخلاق هم‌سو با عقلانیت مدرن است. قاعدتاً سرمایه‌داری به مثابه‌ی ایدئولوژی اقلیتی از سرمایه‌داران برای حاکمیت بر اکثریت و استثمار آن‌ها، نیازمند یک روش زندگی و یک تلقی از فعالیت اقتصادی، کار و توسعه است که بتواند به کمک آن مقبولیت، بقا و حتی مشروعیت خود را تضمین کند؛ از این‌رو همان‌طور که «ویر» در «اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری» توضیح می‌دهد، مهم‌ترین و اولین اتفاق در گذار به روشنگری این بود که نهضت اصلاح‌گری پروتستان یک تلقی و معنای جدید از مفهوم «کار» یا «شغل» ارائه داد و آن را به مثابه‌ی تکلیف و انجام وظیفه‌ی الهی بازتعریف کرد و در واقع به فعالیت دنیوی، معنای مذهبی داد.^{۱۵}

امروز و در ادامه‌ی همان روند، سرمایه‌داری کارکردهای خود را به کمک وجه معرفتی و اخلاقی خود محقق می‌کند. به عبارتی سرمایه‌داری در میان فرهنگ عمومی بیشتر یک منش و طریقه‌ی رفتار است. سرمایه‌داری با مردم نسبت‌های معرفتی و شناختی برقرار می‌کند؛ یعنی به واسطه‌ی تلقی خاصی از پول، مفهوم پس‌انداز، معنای رفاه، شکل توسعه و ایده‌ی پیشرفت، برای فرهنگ عمومی الگوی رفتاری، کنش اجتماعی، تعاملات خانوادگی و دوستی و ... ارائه می‌دهد. رسانه‌ها، تبلیغات و سلبریتی‌ها بازوهای سرمایه‌داری مدرن برای بازتولید این الگوها هستند. به دنبال آن فرهنگ عمومی به صورت داوطلبانه، برخی از معیارها را از دایره‌ی محاسبات عقلی و شناختی خود خارج می‌کند، معیارهایی همچون دستورات مذهبی، توکل به خدا، اخلاق قناعت، وجدان و امثال اینها. در واقع باید بدانیم که سرمایه‌داری

رفته رفته به محتوای ایدئولوژی مسلط در فرهنگ عمومی تبدیل خواهد شد و جای هر ایدئولوژی دیگری از قبیل دین، متافیزیک، اخلاق، اسطوره و ... را خواهد گرفت، آن چنان که در غرب چنین بوده است؛ یعنی «زمانی که با انقلاب صنعتی و انقلاب فرانسه و بعد از تحقق استیلای بورژوازی، در قرون شانزدهم تا نوزدهم، مرکز ثقل از متافیزیک به اقتصاد تغییر یافت و اقتصادگرایی، محتوای ایدئولوژی مسلط شد. حال سوال این است که آیا امروزه افراد عادی باور ندارند که بیش از هر زمان دیگر، سرنوشتشان به دست قوانین عرضه و تقاضا که قیمت‌ها، اشتغال و غیره را تعیین می‌کند، افتاده است، درست؛ مانند زمان‌های قبل که سرنوشت در دست مشیت و تقدیر بود؟»^{۱۶}

بنابراین همان‌طور که سرمایه‌داری در ماهیت اولیه و ذاتی خود علم اقتصاد و ریاضی نیست بلکه اخلاق است؛ مصرف نیز به تعبیر «بودریار» به مثابه رکن مهم سرمایه‌داری، در سطح زیست‌شناختی نیاز و معیشت تعریف نمی‌شود بلکه جای خود را به نظام جامعه‌شناختی نشانه‌ها می‌دهد؛ یعنی سطح خاص مصرف.^{۱۷} به این معنا که امروز مصرف به معنای امری زیستی و کارکردی نیست؛ یعنی تنها بیان‌کننده‌ی نیاز من و کارکرد شیء برای رفع نیاز من نیست، بلکه مصرف شبیه یک نظام زبانی عمل می‌کند که نوع جدیدی از رابطه را محقق می‌کند و قادر است معنا و مفهومی را انتقال دهد. همان‌طور که ما از موسیقی یا زبان اشاره می‌توانیم برای انتقال معنا استفاده کنیم، شکل مصرف ما نیز می‌تواند برای انتقال معنا استفاده شود؛ لذا لباس‌ها تنها خاصیت پوشاندگی ندارند، غذایی که می‌خوریم تنها ما را سیر نمی‌کنند، سفری که می‌رویم تنها تفریح یا تجربه‌ی اکتشاف چیزی نیستند و تزئیناتی که به دیوارهای خانه اضافه می‌کنیم تنها خصلت تزئینی ندارند؛ بلکه همه‌ی آن‌ها نشانه‌ها و نمادهایی هستند که قرار است چیزی را دربرای ما به جامعه و به جهان بگویند. کالاهای مصرفی به نظامی از نشانه‌ها تبدیل شده‌اند که می‌توانند حرف بزنند. آن‌ها می‌توانند سطح اجتماعی آدم‌ها و میزان همراهی آن‌ها با هنجارهای مدرن را نشان دهند. آن‌ها می‌توانند به نحو پیشینی برای مخاطب خود معلوم کنند که تا چه اندازه شایستگی دریافت احترام و ادب را دارند یا تا چه اندازه یک شهروند جامعه‌ی مدرن هستند.

«گردش، خرید، فروش، تملک کالاها و اشیاء، نشانه‌های متفاوت، امروزه زبان و رمزگان ما را تشکیل می‌دهند که کل جامعه از طریق آن‌ها به ایجاد ارتباط پرداخته و سخن می‌گوید. ساختار مصرف و زبان آن، به گونه‌ای است که نیازها و بهره‌مندی‌های فردی چیزی جز معمول گفتار نیستند. اساساً اصل و هدف مصرف، بهره‌مندی نیست. بهره‌مندی، خوشبخت‌بودن، فعال بودن، فریبندگی، فریفته شدن، مشارکت داشتن، سرخوش بودن و ... همگی الزامات تمدن مدرن است؛ یعنی یک تکلیف است نه یک حق یا حتی نوع لذت.»^{۱۸}

چیزی که «بودریار» از آن حرف می‌زند، یک الزام و اجبار است که پیوستار لیبرالیسم، کاپیتالیسم، سکولاریسم، پوپولیسم آن را به نحو ساختاری و در یک فرآیند شدن به مثابه‌ی یک تمدن به جهان تحمیل می‌کند. به عبارتی ما تنها با یک فرهنگ دیگر که ارزش‌هایی مخالف با ارزش‌های ما دارد مواجه نیستیم و با مرده‌باد و زنده‌باد نمی‌توانیم از آن بگریزیم. ما تنها با لیبرالیسم و کاپیتالیسم مواجه نیستیم. ما با حیثیت تمدنی غرب مواجه هستیم و در همان سطح هم آن را پذیرفته‌ایم. ما با لیبرالیژیشن و کاپیتالیژیشن و سکولاریژیشن



مواجه هستیم. تفاوت است میان یک ایسم و مکتبی که با حیثیت سلطه و آمریت خود می‌خواهد، خودش را تحمیل کند با فرآیندی طولانی و زیربنایی که با تحقق ساختارها و نهادها و تشکل‌های موجود در یک جامعه می‌خواهد خود را به تدریج هژمونیک و مسلط سازد. در رویکرد دوم که فرآیندی است، الزام افراد به جای انتخاب افراد می‌نشیند. سلبریتی‌ها و رسانه تسهیل‌کننده‌ی بخش مهمی از این پیوستار هستند. آن‌ها انرژی و ظرفیت عامه‌ی مردم را به عنوان تنها مخاطبان جدی خود، بستری برای کسب منفعت‌های خود، سرمایه‌داری و سیاست‌های عدم‌مداخله قرار می‌دهند. در جامعه‌ای که تخبگان فکری و سیاسی اتفاقاً با اتهام ضدیت با دموکراسی و حقوق مردم و اعطای آزادی‌های مدنی و اجتماعی نقد و طرد می‌شوند، سلبریتی‌ها مجال بروز و عرض‌اندام می‌یابند؛ آن‌هم در هیأت مدافعان حقوق مردم و صدای آن‌ها. دولت مدرن با سیاست‌های مصلحت‌اندیشانه و امنیت‌پسند و هماهنگ با سرمایه‌داری، به سلبریتی آزادی می‌دهد تا برایش نظام رمزگان اجتماعی و اخلاقی منطبق بر سرمایه‌داری را بازتولید کند و در ازای آن به او پول، شهرت و اعتبار می‌دهد.

بدین ترتیب و براساس ایده‌ی مصرف، اجتماعی بودن و فرهنگی بودن؛ یعنی بهره‌مند بودن از رفاه و امکانات است. به عبارتی اگر می‌خواهی انسان اجتماعی و فرهنگی باشی؛ بهره‌مند بودن و خوشبخت بودن، وظیفه‌ی تو است نه این که انتخاب تو یا حتی حق تو باشد! بسیاری از کنش‌های سلبریتسم در سیاست، فضای مجازی، محصولات سینمایی و تبلیغاتی، لحظه‌ی تجمع سرمایه‌داری و سلبریتی است. پوپولیسم بیش از هر چیز برای سرمایه‌داری مفید و کارآمد است؛ زیرا قاعده‌ی سرمایه‌داری این است که بگذاریم بازار کار خودش را بکند. ایده‌ی تنظیمات در سرمایه‌داری به فضای عرضه و تقاضا، رقابت و بازار بستگی مستقیم دارد. سلبریتی کمک می‌کند تا بازار و عرضه و تقاضا جهت و غایت سرمایه‌داری را محقق کند.

بنابراین لیبرالیسم؛ یعنی اقتصاد آزاد و سرمایه‌داری. سرمایه‌داری؛ یعنی مصرف، مصرف‌یعنی بقا و رشد عامه‌گرایی و پوپولیسم و یکی از کاتالیزورهای این پیوستار نیز سلبریتسم است؛ پدیده‌ای که با قدرت و سرمایه‌داری در یک جناح است؛ اما مدعی احقاق حقوق عامه‌ی مردم است؛ لذا در همان حال که از موضع استقلال و آزادی فرهنگ عامه حرف می‌زند و دفاع می‌کند، با سلطه‌ی خود آن را شکل می‌دهد و می‌سازد.

از این‌رو نحوه‌ی «نسبت‌داری» ما با غرب باید روشن‌کننده‌ی چنین وجوه و حقایقی باشد تا در پرتو آن بتوانیم رویکرد دقیق‌تر و تضمین‌شده‌تری را در مواجهه با آن و به قول شهید آوینی در «تسخیر» آن اتخاذ کنیم. ما باید لیبرالیسم، کاپیتالیسم، سلبریتسم و پوپولیسم را



به مثابه‌ی یک پیوستار منطقی به این معنا که ضرورتاً از یکدیگر منتج می‌شوند درک کنیم؛ به همین دلیل است که ما نمی‌توانیم درون ساختارهای دولت مدرن و لیبرال باشیم؛ اما اقتصاد آزاد و روند امتیازدهی به منتفعان اقتصادی را حذف کنیم. نمی‌توانیم در اقتصاد خود لیبرال و وابسته باشیم؛ اما سلبریتی نداشته باشیم. نمی‌توانیم در سیاست و اقتصاد لیبرال باشیم و در فرهنگ نباشیم؛ به عبارتی نمی‌توانیم در زمینه‌ی سازوکارهای اداره‌ی دولت و جامعه‌ی مدرن، گزینشی عمل کنیم؛ یعنی نمی‌توانیم بیمه، بانک، تأمین اجتماعی، دانشگاه، نظام آموزشی و رسانه‌ی لیبرال داشته باشیم؛ اما در فرهنگ لیبرال نباشیم و از بروز مظاهر آن شکایت کنیم. ما نمی‌توانیم ملتی را که این‌گونه تربیت می‌شوند در جریان‌های حزبی و دعوای سیاسی به عنوان طرفداران خود متقاعد کنیم. آن‌ها قبل از توافق سیاسی با ما، در حال مذاکره و توافق فرهنگی و رفتاری با نمایندگان غرب مدرن بوده‌اند، کسانی که نقش مهمی در تبیین «نسبت» ما با حیات معاصر و معنویمان دارند و باید و نیابدهای آن‌را در فرهنگ عمومی مردم ایران بازتولید می‌کنند.

منتقدان وضع موجود نیز از حزب‌اللهی‌ها و انقلابیون تا اصول‌گرایان افراطی، تنها تا میانه‌ی راه را می‌روند؛ اما در نهایت به واسطه‌ی تبیین‌های مصلحت‌مدارانه و امنیتی، به مدافعان دولت مدرن تبدیل می‌شوند و این؛ یعنی تن دادن به سازوکارهای سیاست‌های اقتصادی و فرهنگی، جلب نظر سلبریتی و گسترش پوپولیسم به واسطه‌ی اتخاذ یک رویکرد پراگماتیستی. هم‌زمان هر نوع اقدام دیگری برای

سرمایه‌داری مدرن هم‌چون
لحظه‌ی ابتدای پیدایش خود،
قبل از آن که شاخه‌ای از علم
و مبتنی بر ریاضی و حساب
و کتاب باشد، نوعی اخلاقی
هم‌سو با عقلانیت مدرن
است. قاعدتاً سرمایه‌داری به
مثابه‌ی ایدئولوژی اقلیتی از
سرمایه‌داران برای حاکمیت
بر اکثریت و استثمار آن‌ها،
نیازمند یک روش زندگی
ویک تلقی از فعالیت اقتصادی،
کار و توسعه است که بتواند به
کمک آن مقبولیت، بقا و حتی
مشروعیت خود را تضمین
کند.



هضم کنیم. هضم به همان معنایی که نزد شهید آوینی «تسخیر» خوانده می‌شد.

تلقى این نوشتار از فرآیند هضم کردن یا تسخیر، این است که لیبرالیسم را نه در قامت یک دشمن خارجی مستقل از سایر امور بلکه به مثابه‌ی پیوستاری از مفاهیم و بنیادها که تلاش دارند خود را بر هویت ایرانی-اسلامی ما مسلط سازند ببینیم. فراتر از آن، دیدن این نسبت هژمونیک نباید ما را از روند فهم و به کارگیری آن به نفع خود غافل کند. در واقع طبق ایده‌ی تسخیر، وظیفه‌ی ما تنها این نیست که سازوکارهای قدرت و سلطه‌ی این پیوستار را کشف و منهدم سازیم، سپس راهی که بشر رفته است را از ابتدا پیماییم بلکه باید به واسطه‌ی شناخت و تحلیل تک تک اجزای این پیوستار و با گفتگوی علمی و منطقی از زاویه‌ی چارچوب‌های معرفتی-دینی خود، جایگاه آن‌ها را در حقیقت عالم و در اسلام پیدا کنیم و آن‌گاه آن‌ها را به کار بگیریم یا طرد کنیم. در صورت غفلت از ایده‌ی «نسبت‌داری» با کیفیتی که در جریان انقلاب اسلامی محقق شد و رویگردانی از بازخوانی انتقادی روش خود در مواجهه با غرب مدرن، به نفع پیوستار حاکم که توسط روشنفکری غرب‌زده حمایت و گسترش می‌یابد، حرکت خواهیم کرد.

خنثی کردن یا متعادل کردن این نوع رواداری پراگماتیستی نیز محکوم به شکست است؛ زیرا فرهنگ عامه را با مجموعه‌ای از تناقضات روبرو می‌کند. چاره این است که اگر ما امروز به هر دلیلی از تجربه‌ی غرب و لیبرالیسم در بسیاری از شئون اداره‌ی کشور استفاده می‌کنیم باید آن را در همان سطح مورد سوال، موضوع شناخت و بررسی خود قرار دهیم. باید با تجربه‌ی لیبرالیسم به مثابه‌ی فرآیند سامان‌دهنده‌ی نظم اجتماعی وارد گفتگو شویم. باید با آن به مثابه‌ی فن اداره‌ی جامعه و دستگاه به کارگیرنده‌ی علوم انسانی مواجه شویم. این که لیبرالیسم فرهنگی ترویج آزادی و سکولاریسم است و ما با آزادی بی‌قاعده و ولنگارانه مخالفیم، نقد نخنما شده‌ی کهنه‌ای است که دیگر کارآمدی خود را از دست داده‌است. مردم بسیاری از آن آزادی‌ها را تجربه کرده‌اند مردم در بستر آن‌ها نفس می‌کشند و تنها آلترناتیو خوانش‌های دوتایی از وضع موجود که هر دو نهایتاً به رواداری با این وضع و حفظ آن رضایت می‌دهند، بازخوانی جدید ما از غرب مدرن و وضعیت متناقضی است که در آن گرفتاریم. بازخوانی به طریقی که ما را به ایده‌ی «تسخیر» آن‌چنان که شهید آوینی به آن معتقد بود؛ یعنی فهم، هضم و مهار جوهر پدیده‌های غرب مدرن نه صرفاً فرم و ساختار آن‌ها، نزدیک کند.



پی‌نوشت

۱. امام خمینی مد ظله العالی، صحیفه نور، مرکز مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی، تهران، وزارت ارشاد اسلامی، ج ۱۲، ص ۶۷-۷۰ و ص ۱۸۶-۱۸۷
۲. همان، ج ۱۱، ص ۱۹۶
۳. آوینی، مرتضی، چگونه هنرها را در خدمت اسلام در آوریم؟ سخت است؛ اما می‌شود، یادداشت شفاهی، ۱۳۷۱
۴. پیشین، ج ۱۰، ص ۲۰۰
۵. آوینی، پیشین
۶. آریلاستر، آنتونی، ظهور و سقوط لیبرالیسم غرب، عباس مخبر، تهران، مرکز، ۱۳۷۷، ص ۲۶-۲۷.
۷. بیانات مقام معظم رهبری در دیدار با طلاب حوزه‌های علمیه استان تهران، ۱۳۹۶/۰۶/۶
۸. آوینی، پیشین.
۹. شاپیرو، جان سالوین، لیبرالیسم: معنا و تاریخ آن، محمدسعید حنایی کاشانی، تهران، مرکز، ۱۳۸۰، ص ۳۰-۳۸
۱۰. آریلاستر، پیشین، ص ۱۲۷
۱۱. پیشین، ص ۲۵
۱۲. آریلاستر، پیشین، ص ۱۲۸
۱۳. همان، ص ۱۳۷
۱۴. قوچانی، محمد، سرمقاله‌ی دموکراسی بالای جان جمهوری / شباهت مکرون، روحانی و هاشمی چیست؟، روزنامه سازندگی، ۱۴/۰۹/۱۳۹۷
۱۵. وبر، ماکس، اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری، عبدالکریم رشیدیان، پریسا منوچهری کاشانی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۹۶، ص ۵۷
۱۶. امین، سمیرا، اروپامداری نظریه فرهنگی سرمایه‌داری مدرن، موسی عنبري، تهران، علم، ۱۳۸۹، ص ۱۲۳
۱۷. بودریار، ژان، جامعه مصرفی، پیروز ایزدی، تهران، ثالث، ۱۳۸۹، ص ۱۰۹
۱۸. همان، ص ۱۱۰-۱۱۱

جمع‌بندی

همه‌ی آن‌چه گفته شد تنها به جهت تنبه به این معناست که نسبت ما با لیبرالیسم و با پیوستار موجود دقیق‌تر و سخت‌تر از آن است که طرد یا قبولش تنها به انتخاب ما وابسته باشد. ما به جهت ضعف‌های تئوریک و الگوهای جایگزین، به جهت نظام اقتصادی و تعاملات بانکی، به جهت فعالیت‌های رسانه‌ای و لوازم آن، به جهت مدل شهرسازی، به جهت سازوکارهای پیشرفت علم، نظام آموزشی و حتی مقاله‌نویسی و تولید علم در بستر و هوای لیبرالیسم زیست می‌کنیم. دقیقاً از همین روست که برای مواجهه با آن باید به راه سوم و برون‌رفت از خوانش‌های دوتایی مسلط روی بیاوریم. اگر خوانش منتسب به حزب‌اللهی و اصول‌گرایانه ما را از شناخت وجوه عمیق‌تر و نسبت‌های ریشه‌دارتر خود با گفتمان‌های کلان غرب مدرن بازمی‌دارد؛ اگر در طریق مواجهه و برخورد ساده‌انگانه‌ی خود با غرب، ما را از هیولای لیبرالیسم و امثالهم می‌ترساند و فکر می‌کند که رهایی از این ایسم‌ها با به دست گرفتن قدرت، انتخاب انقلابی‌های متعهد و یک کلام، اسلامی‌شدن همه‌چیز میسر خواهد شد، وظیفه‌ی ماست که او را متوجه ریشه‌های عمیق‌تر ماجرا کنیم. ما هم اکنون در مرحله‌ی کشمکش با لیبرالیسم و در برخی وجوه، کنترل آن هستیم؛ اما این هرگز بدان معنا نیست که توانسته‌ایم یا آن مواجه شویم. تنها راهی که منتقدین لیبرالیسم دارند این است که به تفصیل با آن مواجه شوند و دست از کلی‌گویی درباره‌ی آن بردارند. ما نیاز داریم آن را بفهمیم و از طریق درک نسبت آن با حقیقت عالم یعنی با اسلام، یافتن جایگاه و رویکرد خودمان، نهایتاً آن‌را

